

بایسته‌های حوزه و القائنات



در نجف و قم



عبدالوهاب فراتی

پرداختن به حوزه نجف، اهمیت زیادی پیدا کرده و در آینده هم اهمیتش بیشتر می‌شود. گذشته از این که الآن نجف فضای بسیار آزادی دارد، تفکر می‌کند و دوره بسا صدام به پایان رسیده و به تدریج به آن اقتدار علمی و گذشته خودش برمی‌گردد، عملاً صاحب یک روایتی از تشیع که احتمالاً متفاوت‌تر از قرائت قم از تشیع می‌شود. به عبارت دیگر، ما اگر دو تفسیر سیاسی از تشیع بخواهیم اشاره کنیم کانون این دو تفسیر متفاوت، یکی، قم است و دیگری، نجف. احتمال این که جغرافیای اندیشه سیاسی شیعه در آینده در حوزه سیاست و یا در حوزه فقه سیاسی به نجف منتقل شود یا در قم بماند، احتمالات زیادی وجود دارد. بیشتر از این مطالب در گفت‌وگو با دکتر عبدالوهاب فراتی را در ادامه می‌خوانیم.

همایش، این است که به نوعی در پی برتری بخشیدن به قرائت نجف از قم است؛ به نوعی تلاش برای القا این ایده است که قرائت نجف از قم پیامدهای کمتری در حوزه سیاست و جامعه دارد و این قرائت احتمال این که با الگوهای جدید دموکراسی یا الگوهای جدید توسعه همخوانی بیشتری داشته باشد، بهتر از تفسیر یا روایت قم است. حالا این‌ها را که عرض کردم نه به خاطر این که الان بگویم که کدام برتر است یا کدام برتر نیست، بلکه خواستم به اهمیت حوزه نجف در تحولات آینده اشاره بکنم؛ یادم هست یکی از علما در توصیف این تفاوت‌ها یا رقابت روایت‌ها می‌گفت در آینده رقابت این دو روایت شبیه رقابت تفسیر مائو و لنین از مارکسیسم می‌شود. مستحضر هستید که هیچ انقلابی بر اساس تفسیر ارتدوکس مارکس در جهان اتفاق نیفتاد، حتی انقلاب ۱۹۱۷ هم در روسیه بر اساس تصرف لنین در اندیشه مارکس اتفاق افتاد. در چین هم مائو تصرف دیگری در اندیشه مارکسیسم کرد و انقلاب کشاورزی خودش را در آن جا به پیروزی رساند. در واقع لنین با مهندسی نظریه مارکس آن را یک گام به جلو برد و در روسیه، موفق به انقلاب شد. بعد این دو روایت همواره به عنوان دو

حوزه: جناب عالی پیش‌تر به تفاوت قرائت سیاسی حوزه‌های قم و نجف اشاره کرده‌اید حال بفرمایید که این تفاوت‌ها در چه موضوعات و مسائلی است؟

استاد: یکی از این قرائت‌ها مربوط به حوزه نجف است که یک قرائت به اصطلاح اسلام سنتی است، که یک مختصاتی دارد؛ تلاش می‌کند که از سیاست تجنب و دوری کند و مانع ورود روحانیت به ارکان دولتی یا مشارکت ایشان در قدرت شود. طبیعتاً یک ثئوری در باب عدالت دولت مرکزی هم ارائه نمی‌کند؛ در مقابل، قرائت اسلام سیاسی یا تشیع سیاسی در قم وجود دارد که در مقابل آن سه مولفه، سه تا ایده بزرگ دارد؛ یکی، معتقد است که از درون فقه یک ثئوری در باب اداره جامعه و دولت استخراج کرده از این که حوزه از سیاست و حکومت فاصله بگیرد، دوری می‌گزیند و بی‌علاقه هم نیست که روحانیون بخشی از مناصب مهم و حتی غیر مهم حکومتی را هم به دست بگیرند. خوب این دو قرائت در واقع دو نوع قرائت متفاوت از تشیع معاصر است، البته قدیم هم بوده، ولی امروزه دارد خیلی برجسته‌تر می‌شود. من اخیراً بررسی می‌کردم دیدم که یکی دو همایش در غرب برگزار شده که هدف از آن

یکی دو همایش در غرب برگزار شده که هدف از آن همایش، این است که به نوعی در پی برتری بخشیدن به قرائت نجف از قم است؛ به نوعی تلاش برای القا این ایده است که قرائت نجف از قم پیامدهای کمتری در حوزه سیاست و جامعه دارد و این قرائت احتمال این که با الگوهای جدید دموکراسی یا الگوهای جدید توسعه همخوانی بیشتری داشته باشد، بهتر از تفسیر یا روایت قم است.

تفسیر رقیب در کشورهای مثلاً فئودالی یا کشاورزی یا کشورهای نیمه فئودالی یا نیمه صنعتی به رقابت پرداختند و ما هم در ایران، زمان شاه هر دو تفسیر را بین گروه‌های چپ داشتیم این که برخی از علمای نجف خودشان رقابت این دو قرائت از تشیع در قم و نجف را به رقابت مارکس یا لنین تشبیه می‌کنند، نشان می‌دهد که این تفاوت‌ها یا این رقابت‌ها نزد برخی جدی است و ما باید مراقبت کنیم که این رقابت‌ها باعث تضعیف حوزه‌های شیعی نشود.

به همین دلیل من تصورم این بود که پرداختن به نجف و از آنچه که در نجف می‌گذرد برای کسانی که در قم هستیم اهمیت زیادی دارد و این نشان می‌دهد که نجف در حال توانمندسازی خودش برای بازگشت با شکوه خودش در گذشته در دوره جدید است. اما نکته مهمی که در این روایت یا قرائت نجف وجود دارد این است که نشان می‌دهد به رغم همه تحولاتی که در درون حوزه نجف اتفاق افتاده است و به رغم همه تحولاتی که در ساحت کلی عراق افتاده به ویژه بعد از ۲۰۰۳ و سقوط صدام نشان می‌دهد که هنوز

آیت‌الله خوئی است. خوئی به رقم این که سال‌هاست مرحوم شده، اما تفکر مدرسه او هم چنان بر ذهنیت عالمان و مدارس کنونی نجف هژمونی دارد. حوزه کنونی هم خیلی علاقه ندارد خودش را از ذیل این مدرسه خارج کند. به عبارت دیگر مدرسه آقای خوئی هم چنان کانون تفکر در حوزه نجف می‌باشد و بقیه تفکرات در حاشیه این مدرسه قرار می‌گیرد؛ البته چون امروز آقای خوئی در قید حیات نیست، ممکن است قدرت سابق را نداشته باشد، اما هنوز این

مدرسه قدرت‌مندانه در نجف حضور دارد و نسل مرجعیت یا مجتهدان کنونی خود را در شعاع فکری خودش نگه داشته است. بعد از ۲۰۰۳ ما شاهد ظهور یک مدرسه‌ای در کانون هستیم. البته با اندکی تغییرات که می‌شود امروزه از او تعبیر کرد به یک مدرسه نسبتاً مستقلی که عناصر خودش را جمع می‌کند با عنوان مدرسه آیت‌الله سیستانی، این که من عرض کردم با اندک تغییراتی می‌شود از مدرسه دومی صحبت کرد و نمی‌شود به صورت جدی از مدرسه دومی در کانون تعبیر کرد به نام مدرسه آیت‌الله سیستانی، علتش این است که هنوز در بخشی از میانی آیت‌الله سیستانی وفادار به مدرسه خودش است. اما در اتجاهاش عمومی‌اش و برخی از اتجاهاش خاصش به تعبیر عرب‌ها کاملاً از آیت‌الله خوئی متمایز می‌شود.

است که هنوز در بخشی از میانی آیت‌الله

کانون تفکر در دوران حوزه نجف مربوط به

دوره‌ای که خود آیت‌الله خوئی حضور ندارد و دولت بعثی هم دیگر وجود ندارد، اگر آقای خوئی هم خودش زنده بود، احتمالاً تحت تأثیر این تغییرات قرار می‌گرفت و بخشی از شاگردانش مثلاً مراجع اربعه که در نجف هستند، آن‌ها هم تحت تأثیر این شرایط دچار تغییراتی می‌شدند؛ برخی معتقد هستند که مثلاً خود آیت‌الله سیستانی صاحب مدرسه نیست، بلکه ایشان همان خوئی شرایط جدید است، یعنی این تفسیر هم وجود دارد، ولی علت این که من اصرار می‌کنم ما امروزه باید از یک مدرسه مستقل از او یاد بکنیم، چون آقای سیستانی نوع نگاهش به آنچه که در حوزه سیاست می‌گذرد با آنچه که آقای خوئی فکر می‌کرد و می‌اندیشید تفاوت‌های جدی دارد.

البته من نگاهم چون فکری سیاسی است این طوری تقسیم بندی می‌کنم، یعنی بحث من صرف فقهی یا اصولی یا نگاه خبری یا نگاه اصولی نیست؛ از این جهت که من دارم رویکردهای فکری - سیاسی‌شان را تحلیل می‌کنم، می‌گویم دارند متفاوت می‌شوند. به عنوان مثال، آیت‌الله خوئی چون به شدت نص‌پسند بود و خیلی به ادله لفظی در فقه احترام می‌گذاشت معتقد بود که ادله لفظی دلالتی بر ولایت سیاسی فقها ندارد. چون دولت را تأسیسی می‌دانست، می‌گفت این ادله لفظی دلالتی بر تأسیس دولت برای شخصی به نام فقیه ندارد و این را که نفی می‌کرد، طرح جایگزینی هم برای اداره جامعه

سیستانی وفادار به مدرسه خودش است. اما در اتجاجات عمومی‌اش و برخی از اتجاجات خاصش به تعبیر عرب‌ها کاملاً از آیت‌الله خوئی متمایز می‌شود، که بعداً این‌ها را اشاره می‌کنم.

حوزه: حالا قبل از این که اشاره بکنید یک نکته می‌ماند که وقتی ما امروز صحبت از مدرسه آقای خوئی می‌کنیم با توجه به این که این مدرسه قبل از تحولات عراق شکل گرفته یک زمینه و شرایطی داشته و الآن یک شرایط دیگری دارد. این که ما می‌گوییم این مدرسه بر تفکریا نوع نگاهی که آقای خوئی داشته است در حوزه به اجتماع، به سیاست و امثال مختلف، این همان نگاهی است که قبلاً بوده یا آن هم دچار تغییر شده؟ یعنی بعد از این که آزادی و فرصت و شرایط سیاسی متحول شد، آیا این مدرسه آقای خوئی همان مدرسه قدیم است یا این که نه، این هم دچار تحول شده؟ اگر دچار تحول شده خوب آقای سیستانی هم ممکن است فقط درون همین تغییر قرار گرفته و اتفاق ویژه ای نیفتاده یا این که نه، بگوییم که مثلاً آقای خوئی، شاگردان آقای خوئی یا کسانی که ادامه دهنده اندیشه‌های ایشان هستند تأکیدشان روی برخی از ویژگی‌های قبل و سنتی است نه این که تحت تأثیر این تحولات هم قرار گرفتند. این مدرسه را به همان ویژگی‌های اصلی و کانونی‌اش فقط می‌شناسیم و اتفاق ویژه ای نیفتاده، این‌ها تأثیر زمینه‌هاست؟ **استاد:** بله، همین طور است. یقیناً در

یا حوزه عمومی نداشت، یعنی عملاً با نفی دلالت ادله ولایت فقیه اساساً حوزه عمومی را رها می‌کرد و اگر هر از گاهی هم در برخی از رخ داده‌ها و تحولات سیاسی در ایران و عراق دخالت می‌کرد نه از باب عناوین اولیه، بلکه از باب ضرورت‌ها و اضطرارهایی بود که دستگاه‌های فقهی به او اجازه می‌داد، در چنین مواردی مداخله کند؛ اما آیت‌الله سیستانی تا حدی بر مبانی استاد خودش مانده و وفادار است.

او همانند آیت‌الله خوئی دلالت ادله لفظی بر دولت فقیه را نمی‌پذیرد و بعد در درس خارج خودش به نقل از علمین در مشروطه، یعنی میرزای

نائینی و آخوند خراسانی معتقد است که در ادله موجود در ولایت فقیه تزلزل عظیم وجود دارد، اما بعد از رویگردانی از ادله لفظیه دیگر حوزه عمومی را رها نمی‌کند و برای اداره بدیل، یعنی به جای نظریه ولایت فقیه یک نظریه بدیلی برای اداره دولت دارد و آن بازگشت به نظریه نائینی است. او از یک نظریه‌ای دارد حمایت می‌کند در حوزه عمومی به نام نظریه ارادة الأمة، ارادة الأمة همان نظریه نائینی است که معتقد بود در حوزه‌های خالی از نص یا در حوزه منصوصات اراده آزاد انسان‌ها محترم است و این مردم هستند که متولی

اداره خودشان در حوزه‌های غیرمنصوص‌اند؛ به همین دلیل آیت‌الله سیستانی با بازگشت به میرزای نائینی از یک نظریه‌ای پرده‌برداری می‌کند که به قول دکتر

عبدالهادی الحکیم که آثار خوئی در مورد آقای سیستانی نوشته و مراودات شخصی و علمی زیادی با بیت ایشان دارد، می‌شود از این نظریه به ارادة الأمة تعبیر کرد. البته این نظریه نائینی را نمی‌خواهد در دوره جدید احیا بکند، بلکه با تصرفاتی آن را برای عراق جدید بازسازی کرده، یعنی به جای این که آن را در هیئت سلطنت دنبال کند بیشتر آن را در هیئت جمهوریت دنبال کرده و با دو

نظریه میرزای نائینی را ارتقا بخشیده است. برای مثال میرزای نائینی در نظریه خودش تکلیف اقلیت‌های دینی و مذهبی و مشارکت زنان در ساختارهای قدرت را روشن نکرده است. اما آیت‌الله سیستانی به اقلیت‌های مذهبی در عراق مثل مسیحیان، سنی‌ها، ایزدی‌ها، به قومیت‌ها مثل کردها و ترک‌ها و همه این‌ها توجه کرده و به آن‌ها بخشی از قدرت قانون اساسی عراق بخشیده یا اعطا کرده است. به همین دلیل ما وقتی از زاویه نظریه سیاسی به آیت‌الله سیستانی نگاه می‌کنیم می‌بینیم که مدرسه‌ای که

او همانند آیت‌الله خوئی دلالت ادله لفظی بر دولت فقیه را نمی‌پذیرد و بعد در درس خارج خودش به نقل از علمین در مشروطه، یعنی میرزای نائینی و آخوند خراسانی معتقد است که در ادله موجود در ولایت فقیه تزلزل عظیم وجود دارد، اما بعد از رویگردانی از ادله لفظیه دیگر حوزه عمومی را رها نمی‌کند و برای اداره بدیل، یعنی به جای نظریه ولایت فقیه یک نظریه بدیلی برای اداره دولت دارد و آن بازگشت به نظریه نائینی است.

نداشته است.

خوب این بی تأثیر نیست، ولی آیت الله سیستانی تقریباً حدود هشتاد سالی هست که شاید در نجف حضور دارد. حالا شاید تعبیر هشتاد دقیق نباشد، شاید بیش از ۶۰ سال است که در نجف حضور دارد. آن قدر تحولات ریز و درشتی را در نجف تجربه کرده، جمع بندی آیت الله خوئی استادش را متناسب با شرایط عراق می داند. این است که این نظریه قطعی نیست، نظریه در شرایط است، مثلاً مردم عراق انقلاب نکردند و یا در شرایط انقلابی که نبودند، بنابراین انتظارات انقلابی هم نداشتند.

خوب از آن طرف هم نجف

فاقد نظریه انقلاب بوده، حالا من در مدرسه صدر می گویم که مدرسه صدر روحانیت نجف را مسلح به یک تئوری انقلابی کرد. حتی حزب الدعوه را راه انداخت و بخشی از روحانیون انقلابی را وارد فاز مبارزه سیاسی کرد، اما آیت الله خوئی و آیت الله سیستانی با توجه

به تجاری که بعد از انقلاب

۱۹۲۰ به این سمت داشتند به شدت مخالف تمایلات درونی حوزه نجف به سمت رفتارهای انقلابی بودند. حتی زمانی که حضرت امام علیه السلام هم در نجف حضور دارد ما هیچ مراده ای یا استقبالی از آیت الله سیستانی از اندیشه ها و افکار امام نداریم. گزارشی هم وجود ندارد

قبلاً برای نفع ولایت فقها و دلیلی برای اداره حوزه عمومی نداشت آیت الله سیستانی دارد به سمت ارائه نظریه بدیل می رود و رابطه مرجعیت نجف را با چنین دولتی هم دارد تعریف می کند. حالا من اصرار ندارم که حتماً الآن آیت الله سیستانی مدرسه مستقلی دارد، ولی با تغییرات و شیفت هایی که آدم در اندیشه و رویه اش می بیند احساس می کند که به تدریج می تواند این یک مدرسه مستقل شود و روحانیت را از آن فضای گذشته ای که تحت سیطره مدرسه آقای خوئی بود جدا کند. به همین دلیل است که حجت الاسلام سیدجمال شهرستانی معتقد است که آیت الله

سیستانی در میانه آیت الله

خوئی و امام قرار دارد؛ یعنی نه مثل آیت الله خوئی تجنب از سیاست را حمایت می کند و نه هم مثل امام خمینی علیه السلام اجازه ورود روحانیت در ارکان حکومت می دهد و خودش متولی امر سیاسی می شود. یک حدی در میانه این دو قرار دارد.

خوب ممکن است که تحت

تأثیر زمینه هایی که امام در آن

قرار دارد یا او در آن قرار دارد. یعنی امام در زمینه انقلابی قرار گرفته و مردمی که کاملاً از او تبعیت کرده اند؛ اما به لحاظ سیاسی آیت الله سیستانی در زمینه انقلابی حضور نداشته و تحولی که در آن انجام شده یک تحول سیاسی بوده که اصلاً نقشی در آن

آیت الله سیستانی در میانه آیت الله خوئی و امام قرار دارد؛ یعنی نه مثل آیت الله خوئی تجنب از سیاست را حمایت می کند و نه هم مثل امام خمینی علیه السلام اجازه ورود روحانیت در ارکان حکومت می دهد و خودش متولی امر سیاسی می شود. یک حدی در میانه این دو قرار دارد.

تجنب زیادی از سیاست ورزی می کند و اگر در مواردی مداخله می کند از باب اضطرار و ضرورت های بیرونی است نه از باب عناوین اولیه تا منتهی به طرح بحث ولایت فقیه در ذیل این دو مدرسه بشود.

حوزه: در این دوران آیه الله حکیم و آیه الله صدر نیز حضور دارند مواضع آن ها نسبت به مدرسه آیه الله خوئی و شرایط سیاسی اجتماعی عراق چیست؟ نسبت آن ها با سیاست چگونه است؟

استاد: این مدرسه غیر از آقای خوئی متولیان یا حامیان دیگری هم در دوره قبل داشت که مهم ترین شان مرحوم سید محسن حکیم بود. سید محسن حکیم هم در واقع رویه اش همانند رویه آقای خوئی بود، مثل آقای خوئی اعتقاد به ولایت نداشت و علاقه مند هم نبود خارج از ضرورت ها یا اضطرارهای بیرونی، حوزه را درگیر مداخلات سیاسی بکند. آن مباحثه معروفی که امام خمینی رحمته الله علیه راجع به آقای حکیم و انقلاب در ایران اتفاق افتاده که مشهور است، حضرت امام به ایشان اشاره می کند؛ من دارم کار حسینی می کنم وارد مبارزه با یزید زمان شده ام... آقای حکیم می گوید: چه خوب فقط سنت امام حسین علیه السلام که حجیت ندارد، سنت امام حسن علیه السلام هم حجیت دارد، خوب بیا با شاه صلح کن دست به شورش عمومی زن.

یعنی این نشان می دهد که حکیم هم حراست کننده از مدرسه ای است که در آن

که ایشان مثلاً روزی سری زده باشد به درس امام، روزی واکنشی نشان داده باشد پایه یک حمایتی ایستاده باشد، ما نداریم، در حالی که مثلاً ما در طیف های دیگر حوزه نجف چنین استقبال ها یا تعاملاتی را با اندیشه و انقلاب ایران داریم. خوب، انقلاب در ایران اتفاق می افتد جنگ اتفاق می افتد و تحولات دیگری در ایران اتفاق می افتد، هم چنین اتفاقات زیادی دارد در ایران رخ می دهد، ولی نوع تعامل آقای سیستانی نشان می دهد که اساساً شخصیت این مرجع بزرگ این سبکی است، یعنی اگر آیت الله سیستانی در ایران هم بود معلوم نبود که یک رویه یا الگوی دیگر و متفاوت تری را اتخاذ بکند، ولی در عین حال فرمایش شما درست است به هر حال کسی که تحت تاثیر محیطی که در آن می باشد. هست دیگر؛ نمی شود آن را از آن جدا کرد. خوب این هم مدرسه دوم. خوب من یک جمع بندی بکنم به این که ما اگر بخواهیم بگوییم که مرحوم شیخ طائفه، مرحوم شیخ طوسی مؤسس حوزه نجف بوده بی تردید آیت الله خوئی می شود از او تعبیر کرد مؤسس دوم حوزه نجف است و همان سنتی را که شیخ الطائفه در این حوزه بنا کرد، آیت الله خوئی تداوم بخشید کسی بخواهد بفهمد که در دوره شیخ الطائفه چه تحولات فکری و عملی در حوزه نجف اتفاق افتاده به دوره آقای خوئی نگاه کند می فهمد که حوزه نجف همین سبک و سیاق را در گذشته هم داشته است؛ بدین معنا که حوزه نجف

دوره وجود دارد که همان مدرسه شیخ الطائفه مدرسه آقای خوئی است، که در آن دوره وجود داشته. خوب ما به تدریج از درون همین حوزه شاهد ظهور یک حوزه جدیدی هستیم که به شدت با تمام آموزه‌های مدرسه آقای خوئی و مدرسه حکیم درگیر می‌شود و آن مدرسه صدر اول است. در صدر اول، اتفاق بزرگ که می‌افتد، اولاً، صدر اول معتقد است که ما باید از درون دستگاه‌های فقهی خودمان یک نظریه ای که متولی امر عمومی باشد را استخراج کنیم و ایشان در آخر عمرش سه الی چهار نظریه را در واقع استخراج می‌کند و به عنوان نظریه‌های سیاسی مطرح می‌کند طرف هم چون معتقد به کارهای تشکیلاتی و

تداوم مبارزه و سرنوشتی دولت در بغداد بود وارد فاز مبارزه سیاسی می‌شود و حزب الدعوه برای شان تأسیس می‌کند. از این دوره به بعد صدر صاحب سبک متفاوتی می‌شود. بخشی از طلاب و روحانیون حوزه نجف تحت تأثیر افکار ایشان وارد فاز سیاسی می‌شوند و از این دوره به بعد حوزه نجف با حوزه آیت‌الله خوئی درگیر می‌شود. حوادثی رخ می‌دهد که صدر در نهایت به شهادت می‌رسد. تمام وابستگان به حزب الدعوه دستگیر، فرار و یا به شهادت می‌رسند و عملاً در دوره‌ای که صدام حضور دارد، جریان انقلاب درون حوزه منکوب می‌شود. هرچقدر که نیروهای انقلابی و مبارز

به تدریج از درون همین حوزه شاهد ظهور یک حوزه جدیدی هستیم که به شدت با تمام آموزه‌های مدرسه آقای خوئی و مدرسه حکیم درگیر می‌شود و آن مدرسه صدر اول است.

عرصه تحولات فکری نجف می‌شود مربوط به انتفاضه شعبانیه می‌شود، یعنی ۱۹۹۱ که عراق به کویت حمله کرد و شکست خورد، نیروهای عراقی که پیاده و پریشان از کویت در حال بازگشت به بصره هستند با نیروهای انقلابی بصره درگیر می‌شوند و این درگیری به سایر شهرهای شیعه‌نشین در اواسط عراق یا جنوب عراق کشیده می‌شود و بعداً به بغداد و نجف هم کشیده می‌شود، بعد قیامی شکل می‌گیرد با عنوان انتفاضه شعبانیه.

خوب در انتفاضه شعبانیه، حوزه نقشی ندارد و کسی از حوزویان حضور ندارد تا رهبری جنبش را یا انتفاضه را برعهده بگیرد،

تنها مدرسه قدرت مند در آن دوره هنوز مدرسه آقای خوئی است که اساساً علاقه‌ای به این شورش یا اعتقادی به این شورش ندارد. در این زمان صدر دوم، وارد انتفاضه می‌شود با سخنرانی‌هایی که در حمایت انتفاضه می‌کند و انقلابیون متوجه می‌شوند که تنها مجتهد یا مرجعی که در صحنه علوی نماز می‌خواند و بدون ترس دارد از انتفاضه حمایت می‌کند، ایشان است دورش جمع می‌شوند و از این

دوره به بعد صدر دوم در واقع هم مرجعیت‌اش گسترش پیدا می‌کند و هم به تدریج متفاوت‌تر از مدرسه آقای خوئی و حتی مدرسه صدر اول در واقع تشخیص پیدا می‌کند. انتفاضه که شکست می‌خورد، خوب خیلی از انقلابیون دستگیر می‌شوند، اعدام می‌شوند، حتی مرحوم آیت‌الله خوئی با یک وضع تحقیرآمیزی از خانه‌اش به بیرون کشیده می‌شود، به بغداد برده می‌شود و چند روزی ایشان را در بغداد نگه می‌دارند، برمی‌گرداند که بعد از بازگشت یک‌سال و نیم که زنده می‌ماند، ایشان بیمار و افسرده و ناراحت است، یعنی ایشان بعد از انتخابات حال خوبی ندارد، انتفاضه ۱۹۹۱ پدید می‌آید و آیت‌الله خوئی

در انتفاضه شعبانیه، حوزه نقشی ندارد و کسی از حوزویان حضور ندارد تا رهبری جنبش را یا انتفاضه را برعهده بگیرد، تنها مدرسه قدرت مند در آن دوره هنوز مدرسه آقای خوئی است که اساساً علاقه‌ای به این شورش یا اعتقادی به این شورش ندارد. در این زمان صدر دوم، وارد انتفاضه می‌شود با سخنرانی‌هایی که در حمایت انتفاضه می‌کند و انقلابیون متوجه می‌شوند که تنها مجتهد یا مرجعی که در صحنه علوی نماز می‌خواند و بدون ترس دارد از انتفاضه حمایت می‌کند، ایشان است دورش جمع می‌شوند و از این

که بیا جریان صدر اول در فاز نظامی را تبدیل کن به یک فاز فرهنگی و به جای این که وارد مبارزه مسلحانه و راه‌اندازی گروه و مثلاً حزب سیاسی باشی، بیا یک حرکت فرهنگی توده‌ای شروع کن و از این طریق با دولت بعثی وارد مبارزه شو. صدر دوم هم می‌پذیرد، به همین دلیل از ایده‌های صدر اول یا استاد خودش که اعتقاد زیادی به تحذر داشت، اعتقاد زیادی به راه‌اندازی احزاب سیاسی در مبارزه با رژیم بعث داشت، فاصله می‌گیرد و به جای حزب‌گرایی، وارد فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی می‌شود. ابتدا شروع می‌کند نماز جمعه را احیا کردن؛ در مسجد کوفه نماز جمعه احیا می‌کند، در شرایطی که هیچ کس از

در انتفاضه شعبانیه، حوزه نقشی ندارد و کسی از حوزویان حضور ندارد تا رهبری جنبش را یا انتفاضه را برعهده بگیرد، تنها مدرسه قدرت مند در آن دوره هنوز مدرسه آقای خوئی است که اساساً علاقه‌ای به این شورش یا اعتقادی به این شورش ندارد. در این زمان صدر دوم، وارد انتفاضه می‌شود با سخنرانی‌هایی که در حمایت انتفاضه می‌کند و انقلابیون متوجه می‌شوند که تنها مجتهد یا مرجعی که در صحنه علوی نماز می‌خواند و بدون ترس دارد از انتفاضه حمایت می‌کند، ایشان است دورش جمع می‌شوند و از این دوره به بعد صدر دوم در واقع هم مرجعیت‌اش گسترش پیدا می‌کند و هم به تدریج متفاوت‌تر از مدرسه آقای خوئی و حتی مدرسه صدر اول در واقع تشخیص پیدا می‌کند.

حکیم گرفته، از خاندان خوئی گرفته و به صدر دوم داده، معلوم این‌ها یک تباری‌ای با دولت بغداد دارند و ایشان

دست‌نشانده دولت بغداد است. ایشان را متهم می‌کنند به مرجع سلطه یا مرجع بغداد، ایشان هم خیلی تلاش می‌کند رابطه‌اش را با حوزویان خوب بکند، خیلی تلاش می‌کند که این اتهامات را از خودش رفع بکند، ولی چندان موفق نمی‌شود؛ حوزه خیلی اقبالی به او نشان نمی‌دهد، ایشان هم خیلی دیگر به حوزه علاقه نشان نمی‌دهد که روابطش را بازسازی کند، کار خودش را

انجام می‌دهد، البته یک نکته به شما بگویم که یک نکته‌ای که وجود دارد بعد از پایان جنگ ایران و عراق، صدام متوجه شد که ایرانی‌ها علت شکست نخوردنشان در جنگ و برتری‌هایشان در برخی از جبهه‌های جنگ، به خاطر بهره‌مندی از نفوذ مذهب در نبرد بود. این را به عینه می‌دید که هر چند که مذهب در ساختارهای جنگ رفت، جنگ به نفع مذهبی‌ها، یعنی ایرانی‌ها در واقع تمام می‌شد یا حداقل صدام موفق نشد در جنگ پیروز شود. از آن طرف هم جامعه عراق به شدت بعد از جنگ ایران و عراق دارد سکولار می‌شود، صدام به این نتیجه می‌رسد که یک جریان مذهب‌گرایی را در عراق ترویج دهد به

علمای نجف جرئت اقامه نماز جمعه را ندارد یا معتقد نیستند که در دولت جائر باید اقامه جمعه شود؛ ایشان نماز جمعه

را برگزار می‌کند. آن قدر این نماز جمعه در آن دوره شلوغ است که برای جا گرفتن در مسجد کوفه می‌بایست بعد از نماز صبح بیای جا بگیری که به ظهر نماز جمعه برسی. حتی مثلاً در سالگرد نماز جمعه، چیزی در حدود مثلاً یک میلیون نفر در نماز جمعه صدر دوم حضور پیدا می‌کردند، کلاً نماز جمعه ایشان دو سال طول می‌کشد، ۴۵ خطبه نماز جمعه خوانده که بسیاری از اندیشه‌های خود را بیان می‌کند. جمعه خوانده که بسیاری از اندیشه‌های خود را بیان می‌کند.

دوم این که محاکم شرعی راه می‌اندازد. خیلی از مردم به خاطر این که معتقد بودند که دولت صدام، دولت جائر است، به محاکم عرفی مراجعه نمی‌کردند، به ایشان با راه‌اندازی محاکم شرعی بخش عمده‌ای از مناقشات مردم را در درون محاکم، خودش حل و فصل می‌کند، اما این به این معنا نبود که حوزه نجف از صدر دوم استقبال کرده، اولاً، صدر را بعضاً مرجع نمی‌دانند، در مرجعیت‌اش شک می‌کنند، دوم، این که می‌گویند: دولت دست صدر دوم را باز گذاشته تا این همه دست به فعالیت اجتماعی بزند و حتی اداره حوزه‌های علمیه را از خاندان

نمی‌شنویم و کل جریان صدر دوم به کما رفته، اساساً خبری وجود ندارد. صدر دوم، چهارتا پسر داشت، مصطفی و معمل که در حادثه ترور شهید شدند، سیدمرتضی که ایران بود مریض بود، سیدمقتدا، که در عراق بود، یک جوان ۲۵ ساله بود که درس حوزه آن‌چنانی خوانده بود و چون هم مجتهد نبود، حتی اجازه تصرفات در ماترک پدر را هم نداشت؛ ولی بعد از سقوط صدام مقتدا تلاش زیادی کرد تا از نفوذ سنتی پدرش بین توده‌ها و اقشار پایین دست عراق استفاده کرد و در شهرک صدر دوباره جریان پدرانه در قالب رویه‌های اجتهادی و سنتی حوزه نجف، بلکه در قالب مثلاً احزاب و رویه‌های سیاسی بغداد دنبال کرد و خودش را تبدیل به یک جریان در واقع سیاسی و متفاوت از دیگران در صحن عراق نشان داد.

یک مطلبی را یادآور شوم آن این که بعد از صدر، بحثی که وجود داشت این بود، که الآن مرجع بعدی مدرسه صدر کیست؟ و دوم، این که رهبری حرکتی را که صدر دوم در بُعد اجتماع شروع کرد به چه کسی واگذار شده؟ یعنی این‌ها دو تا مشکل داشتند: یکی، رهبری حرکت اجتماعی صدر و اداره مدارس صدر در اقصا نقاط عراق و دوم، این که مرجع جانشین صدر چه کسی باشد؟ خود صدر دو تا وصیت دارد، یک وصیت علنی و یک وصیت غیر علنی دارد. در وصیت علنی اش ایشان اشاره می‌کند که بعد از من اگر شهید شدم، چون می‌دانست کشته می‌شود، بعد از من

نام حمله‌الایمان. به نوعی دوباره جوان‌ها را به مذهب برگرداند و با تقویت مذهب در درون جوان‌های عراقی به نوعی مقاومت آن‌ها را در مقابل امپریالیست بالا برد؛ چون بعد از انتفاضه هم آمریکایی‌ها عراق را محاصره کردند، تحریم‌های بین‌المللی به وجود آمد و از این داستان‌ها خیلی معروف است.

بعد این فضایی که صدام باز کرد که موج ایمان‌گرایی در عراق در واقع گسترش پیدا بکند، من تحلیل‌م این است که صدر دوم از حمله‌الایمان به خوبی استفاده کرد و برای ترویج فرهنگ اسلامی در عراق آن روز استفاده‌های زیادی کرد، یعنی در واقع یک تبانی نبود، یک تصادف سیاست‌های دولت عراق با زرنگی ایشان بود. یعنی بر موج ایمان‌گرایی در عراق مسلط شد. صدام هم خیلی به او اصرار می‌کرد، که مثلاً در خطبه دوم برای بقای دولت صدام دعا کن یا مردم را در مقابل آمریکایی‌ها تحریک کن که پشت دولت بایستند، اما صدر این‌ها را نمی‌پذیرفت و هم به اسرائیل هم به آمریکا فحش می‌داد و هر از گاهی در خطبه‌ها به صورت غیرمستقیم ناقد ساختار اداری دولت‌ها بود و به تدریج که روابطشان شکرآب شد، تا در ۱۹۹۹ فرزند صدر دوم توسط عدی فرزند صدام، به شهادت رسید.

حوزه: بعد از سقوط صدام، وضعیت جریان صدر چگونه می‌شود؟

استاد: ما از ۱۹۹۹-۲۰۰۳ دیگر چیزی یا صدایی به عنوان جریان صدر در نجف عراق

شهادت ایشان پیدا می‌کند این است که از درون این مدرسه مجتهد یا مجتهدینی که صلاحیت جایگزینی مرجعیت ایشان را داشته باشد را ندارند، یعنی از درون مدرسه در دوره خودش مجتهدی در واقع فارغ‌التحصیل نشده و این مدرسه را دچار بحران می‌کند، امروز در حوزه نجف بخشی از شاگردان

صدر دوم دعوی مرجعیت کردند و مدعی هستند که صلاحیت جانشینی صدر دوم را دارند، امروزه مثلاً در نجف خیلی از کوچه‌ها و خیابان‌های اطراف خیابان امام صادق علیه السلام یا شارع الرسول صلی الله علیه و آله یا بنات الحسن علیه السلام را بروید می‌بینید که دفاتر زیادی زده شده، مثلاً مکتب المرجع علی الدینی مثلاً شیخ ابوالقاسم عطائی یا دفتر مرجعیت عدی الاعسن یا فاز البودی، و از جمله سید محمد یعقوبی که ایشان در حی الزهراست، یعنی خارج از محدوده اصلی حوزه نجف است. این‌ها دعوی مرجعیت کردند تنها کسی

از آن‌ها که حوزه تا حدودی مرجعیت یا اجتهادش را پذیرفته شیخ محمد یعقوبی است که به شدت هم با جریان مقتدا صدر در عراق اختلافات اساسی دارد.

آخرین نکته این است که تمام نیروهایی

اگر به شهادت رسیدم شما یا به سید کاظم حائری در قم مراجعه کنید یا به شیخ محمد فیاض در نجف؛ البته اشاره می‌کند که حائری اعلم است، در ابتدا به ایشان مراجعه کنید، اما با توجه به این که ایشان در عراق نیست و از نزدیک حوادث درونی عراق را دنبال نمی‌کند،

حتی روز دومی که صدر به شهادت رسید این‌ها می‌مانند که در ماترک صدر دوم چگونه تصرف کنند. خدمت آیت‌الله فیاض می‌آیند و آقای فیاض به مقتدا اجازه می‌دهد که از طرف من مجاز هستی که در ماترک پدر تصرف کنی، از روز بعدش مقتدا صدر تردید می‌کند که شاید من مجتهد نیستم شاید تصرفات من دقیق نباشد بر می‌گردد همراه دونفر از شاگردان صدر دوم، یکی شان شیخ محمد یعقوبی است که این مسئولیت را می‌پذیرد؛ بعد یک وصیت دوم دارد، قبل از شهادتش که فکر کنم پنج ماه قبل از شهادتش است، در جمع سی نفر از طلاب خودش یک

صحبتی دارد که از جمله معمل، مصطفی و مقتدا هم حضور دارند که آن‌جا وصیت می‌کنند بعد از من رهبری مدرسه‌ای را که به وجود آوردم را به آیت‌الله یعقوبی واگذار می‌کنم، مشکلی که مدرسه صدر دوم بعد از

تمام نیروهایی که امروزه ما به عنوان جریان‌های مقاومت اسلامی می‌شناسیم که جلوی آمریکایی‌ها مقاومت می‌کنند و در جنگ با داعش در سوریه و عراق در واقع حضور پیدا می‌کنند، مثل حرکت النجبا یا اصائب اهل الحق یا سراپا السلام و امثال این‌ها همه‌شان بچه‌هایی هستند که در نماز جمعه‌های صدر دوم حضور پیدا کردند و جریان مقاومت از درون مدرسه صدر دوم دارد در عراق حضور پیدا می‌کند و در عراق با آمریکایی‌ها یا با داعش می‌جنگند، به همین دلیل جریان صدر دوم به رغم این که پخش شده و نمی‌شود امروز از آن به عنوان یک جریان کاملاً حوزوی تعبیر کرد، اما بسیار تأثیرگذار است.

که امروزه ما به عنوان جریان‌های مقاومت اسلامی می‌شناسیم که جلوی آمریکایی‌ها مقاومت می‌کنند و در جنگ با داعش در سوریه و عراق در واقع حضور پیدا می‌کنند، مثل حرکت‌النجبا یا اصائب اهل‌الحق یا سراياالسلام و امثال این‌ها همه‌شان بچه‌هایی هستند که در نماز جمعه‌های صدر دوم حضور پیدا کردند و جریان مقاومت از درون مدرسه صدر دوم دارد در عراق حضور پیدا می‌کند و در عراق با آمریکایی‌ها یا با داعش می‌جنگند، به همین دلیل جریان صدر دوم به رغم این که پخش شده و نمی‌شود امروز از آن به عنوان یک جریان کاملاً حوزوی تعبیر کرد، اما بسیار تأثیرگذار است. بخش حوزوی‌اش بر می‌گردد به جریان غیر مقتدا و به جریان غیرمقاومت در حوزه نجف مثل آیت‌الله یعقوبی مثل طائی و البودی‌ری که ایشان را اسامی‌شان را بردم و جالب این است که بدانید که آیت‌الله یعقوبی بعد از آیت‌الله سیستانی البته با فاصله قابل پذیرش واقع می‌شود.

پروژه‌نامه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی